



<http://www.lahig.ir>

• یزدان سلحشور : آوانگارد اما عامه پسند (درباره بیژن نجدی)

پدر و مادرش گیلانی بودند، اما در خاش زاهدان متولد شد. در 24 آبان 1320 متولد شد و در چهارم شهریور 1376 در لاهیجان درگذشت. هنگام مرگ شهرت‌اش آرام آرام، هم به‌عنوان قصه‌نویس و هم شاعر، از محافل تخصصی به حوزه فرهنگ عام در حال پیشروی بود و دیری نپایید که پس از مرگش، آثارش به کتاب‌های درسی هم راه یافتند و از این نظر، از معدود شاعران و نویسندگان معاصر است که آثارش در مراکز آموزشی ایران تدریس می‌شود.

بیژن نجدی دبیر ریاضی بود و از مشهورترین دبیران ریاضی استان گیلان؛ و شهرتی فراگیر داشت و بالاترین آمار قبولی را در کنکور شاگردان او داشتند. آن‌قدر تدریس وقتش را اشغال کرده بود که گاه برای شرکت در نشست ادبی یا دیدار با شاعر یا نویسنده‌ای مجبور می‌شد کلاس را تعطیل کند و محصلان را راهی خانه؛ گاهی هم این دیدارها همزمان می‌شد با کلاسی که در خانه داشت و 10 دقیقه‌ای فرمول ریاضی می‌گفت و 5 دقیقه‌ای درباره ادبیات حرف می‌زد! اگر در تاریخ ادبیات مدرن ایران، فقط یک نفر را بتوان نام برد که به معنای کامل کلمه، اول بومی بود و بعد آثارش کم‌کم در نقاط دیگر کشور خوانده و ستوده شد، آن یک نفر بیژن نجدی است. نویسنده‌ای که قصه‌های پیشنهاددهنده و پست‌مدرن‌اش را در نشریات کم‌شمارگان شهر رشت منتشر می‌کرد [و همین قصه‌ها در تهران دست به دست می‌گشت] و شاعری پرکار و پیشرو، که آثارش را باید در همان نشریات کم‌شمارگان محلی می‌خواندی یا راهی خانه‌اش می‌شدی در لاهیجان یا شانس این را داشتی که پیش از آن‌که با عجله رشت را به مقصد لاهیجان ترک کند، جلوی یک کتابفروشی در مسیر بین میدان شهرداری و سبزه میدان پیدایش کنی و همان‌جا در ازدحام دستفروش‌ها و عابران، شعری برایت بخواند. در شعر خواندن خسیس نبود، اما به شعر شنیدن از دیگران، مشتاق‌تر بود؛ مخصوصاً اگر شاعر جوانی بود که در آثارش بارقه‌ای می‌دید و امیدی، که در روزگاری دیگر؛ شاید هنگامی که دیگر او نبود، بدرخشد.

وقتی که علیرضا قزوه به همراه عبدالرضا رضایی‌نیا، صفحات "بشنو از نی" را در روزنامه اطلاعات، به شعر ایران و مخصوصاً شهرستان‌ها اختصاص دادند، شعر نجدی آرام آرام از محدوده نشریات محلی به سمت کشوری شدن پیش رفت. مسأله فقط رسانه و افق گسترده‌تر مخاطبان بود، وگرنه شعرش با وجود آوانگارد بودن، خیلی راحت با مخاطبان عام ارتباط برقرار می‌کرد. به قول خودش، هیچ وقت دنبال بندبازی روی ریسمان زبان نبود. شعرهای او فقط یک عیب داشتند: پخش و پلا بودند میان کارهایش و گاه می‌توانستی پنج یا شش نسخه از یک شعر را میان کارهایش پیدا کنی که کاملاً با هم متفاوت بودند و حاصل سخت‌گیری او در بهتر شدن کار و وقتی می‌گفتی: "نمی‌خواهید سر و سامانی بدهید به این شعرها؟" می‌خندید و می‌گفت: "حالا کو تا مردن؟ خیلی وقت داریم!" اما خیلی وقت نداشت. وقتی آخرین بار، روزی پا دیدمش در میدان فرهنگ رشت [چه استعاره نابهنگامی بود این اسم که آن موقع نفهمیدم]، از ناراحتی مختصری در سینه‌اش گلایه داشت که قرار بود روز بعد بروم پهلوی پزشک. می‌گفت: "چیزی نیست. این پهلوی دکتر رفتن هم محض اصرار خانواده و دوستان است." و از آن غروب، تا موقعی که چشمانش را بست و رفت، فقط سه هفته طول کشید. روی تخت بیمارستان به دوستی گفته بود: "دنیا به این قشنگی! باید بروم؟ زود نیست؟" 56 سال داشت که رفت. سرطان ریه، شعرها و قصه‌های پراکنده را، پراکنده گذاشت بی‌حضور او.

نیمی از سنگ‌ها، صخره‌ها، کوهستان را گذاشته‌ام
با دره‌هایش، پیاله‌های شیر
به‌خاطر پسر
نیم دگر کوهستان، وقف باران است
دریایی آبی و آرام را با فانوس روشن دریایی

می‌بخشم به همسر
شب‌های دریا را
بی آرام، بی آبی
با دلشوره‌های فانوس دریایی
به دوستان دوران سربازی که حالا پیر شده‌اند
رودخانه که می‌گذرد زیر پل
مال تو
دختر پوست کشیده من بر استخوان بلور
که آب، پیراهنت شود تمام تابستان.
هر مزرعه و درخت
کشتزار و علف را
به کویر بدهید، شش دانگ
به دانه‌های شن، زیر آفتاب
از صدای سه تار من
سبز سبز پاره‌های موسیقی
که ریخته‌ام در شیشه‌های گلاب و گذاشته‌ام
روی رف
یک سهم به مثنوی مولانا
دو سهم به "نی" بدهید
و می‌بخشم به پزندگان
رنگ‌ها، کاشی‌ها، گنبدها
به یوزپلنگانی که با من دویده‌اند
غار و قندیل‌های آهک و تنهایی
و بوی باغچه را
به فصل‌هایی که می‌آیند
بعد از من

"یوزپلنگانی که با من دویده‌اند" نام نخستین مجموعه داستانش بود که در سال 1373 منتشر شد و بدل شد به تاثیرگذارترین مجموعه داستان سه دهه اخیر. شعرهای او هم از فضای قصه‌نویسی مدرن بهره‌مندند؛ شاید به همین دلیل است که شعرهایش، خیلی زود به‌خاطر سپرده می‌شوند یا نقالی‌هاشان، فضاهاشان، شخصیت‌هاشان. آنچه در شعر نجدی می‌بینیم، حضور جان‌دار اشیاء یا صنعت جان‌بخشی نیست، بلکه روندی دراماتیک، در شکل‌گیری یک شخصیت است؛ به همین دلیل مخاطب، با آدم‌ها، اشیاء و وقایع شعر او رفیق می‌شود و نشست و برخاست می‌کند. این بسیار متفاوت است با شگردهای مرسوم شاعرانه، در جلب مخاطبان عام یا خاص.

به‌خاطر کردن گل سرخ ارّه آورده‌اید؟
چرا ارّه؟
فقط به گل سرخ بگویند: تو، هی تو!
خودش می‌آفتد و می‌میرد!

شعرهای او اغلب، منتورند، اما باوجود بی‌بهره بودن از موسیقی کلامی مشهود، به‌راحتی مخاطبان خود را مجاب می‌کنند که برای لذت بردن از آنها مشکلی ندارند. چند نفر را می‌شناسید در شعر معاصر، که شعر منتور بگویند و مخاطب را به این شکل مجذوب کنند؟

اتوبوسی آمده از تهران
یکی از صندلی‌هایش خالی‌ست
قطاری می‌رود از تبریز
یکی از کوپه‌هایش خالی‌ست
سینماهای شیراز پر از تماشاچی‌ست
که حتماً ردیفی از آن خالی‌ست
انگار یک نفر هست که اصلاً نیست
انگار عده‌ای هستند که نمی‌آیند
شاید کسی در چشم من است،
که رفته از چشمم
نمی‌دانم...

وقتی که به لاهیجان می‌روید، می‌توانید سری به بقعه شیخ زاهد گیلانی بزنید و در جوارش، بیژن نجدی را ببینید که آن‌جا نشسته رو به مزار خودش، بالای سنگ سیاهی که رویش نوشته‌اند: بیژن نجدی فرزند حسن.

پدرش از افسران قیام خراسان در مشروطه بود و در مسیر رفتن به گنبد کاووس، به دست ژاندارمها کشته شد. چه کسی این را می‌نویسد؟ چه کسی داستان بیژن نجدی را می‌نویسد؟



● روزنامه ایران، شماره 5793، 25 آبان 1393

